

بخش ششم : شاهنشاهی ساسانی

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اردشیر پاپکان

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشمگیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به یک قرن و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به گونه ای که دیگر نه مکاتبی چون مکتب سوفسطایی در یونان به وجود آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه گیر در یونان بودند، و نه اندیشمندی چون سقراط که با مجادلاتش در صدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه چون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظامی طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به یک تفکر دینی منسجم بود. تلاش در این راه را شماری از دانش آموختگان یونانی در مدارس اسکندریه و حران و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه ای سهم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول یافته دینی اندیشمندان این مراکز با تفکرات اندیشمندان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق شرقی و تفکر یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و ماندائی یا به عرصه وجود نهاد که به نوبه خود مهمترین نقش را در پرداختن فکر دینی بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل دولت یونانی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که رشد تمدن ایرانی را مهار کرد و متوقف ساخت. اسکندر پس از براندازی دولت هخامنشی، شخصیت‌های خاندانهای حکومتگر و رهبران دینی ایران را از میان برد، مراکز فرهنگی ایران را نابود کرد، آتشکده‌ها را خاموش ساخت، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم دینی شان شد، و برنامه پاکسازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کرد (که نمونه اش را در انهدام کامل

تخت جمشید و شهر استخر دیدیم).

چنانکه در بخش سوم دیدیم، پس از درگذشت اسکندر دوران جنگهای بیست و دو ساله هلمی‌ها آغاز شد، و این وضع که سراسر کشور پهناور هخامنشی را به آشوب و نابسامانی کشاند کم‌وبیش تا اوائل قرن سوم پم استمرار داشت. وقتی سلوکوس دولت خودش را تشکیل داد خاک اصلی ایران به‌چندده پاره تقسیم شد و- در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از هفتاد بیشتر بود- برهرپاره از کشور یکی از خاندانهای کوچک ایرانی حکومت کرد که در آغاز سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخت، و به‌زودی توان ایرانی خود را بازیافته از نوعی استقلال درونی برخوردار شد. یونانیان ساکن در ایران به‌مرور زمان در جماعات ایرانی حل شدند و بخشهایی از خلق و خوی ایرانی را به‌خود گرفتند. سرانجام دولت پارت تشکیل شد و بعنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیها حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربتی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورد که تا قرنهای یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که بتواند وحدت کامل سیاسی را به ایران برگرداند و سیر رشد تمدن ایرانی را تداوم بخشد.

سرزمین پارس که مهد تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از برافتادن دولت هخامنشی در میان حکومتگران چندین خاندان محلی تقسیم گردید که هر کدام برای خود استقلالی داشتند و برخی از آنها بنام خود سکه میزدند. شواهد تاریخی و اسناد اندکی که از زیر خاک بیرون آمده نشان میدهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها، از آن دوره به‌بعد تا واپسین روزگار عهد پارتیان، شباهت زیادی به تشکیلات سیاسی کاویهای عهد کهن داشت. القابی که هر کدام از این شهریاران برای خود برگزیده بودند نشان میدهد که هریکی در هر منطقه و شهری که بود خود را شاه میدانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتاً مستقلى برخوردار بود.

اردشیر پور پاپک پور ساسان از خانواده‌ئی بود که از دیرباز بخشی از یک خاندان حکومتگر محلی را در پارس تشکیل میدادند. پارس در عهد هخامنشی تنها بخشی از شاهنشاهی بود که بنا به‌نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به‌دولت نمی‌پرداخت،^۱ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچگاه سلطه

۱- هرودوت: ۳ / ۱۱۹.

سلوکیها را تحمل نکرد، و چنانکه از سکه‌های برجا مانده از این دوران برمی‌آید، از اوایل عهد سلوکی در پارس حکومت‌های محلی برمنوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. بر روی سکه‌های برج‌مانده از این شاهان محلی نقش آتشکده و درفش به‌وضوح خودنمایی میکند، و این نشانه استقلال گواهی می‌دهد که حکومت‌های پارس از سلوکیها تبعیت نمی‌کرده‌اند. همین شاهان کوچک بودند که آداب و سنن و دین ایرانی را در پارس حفظ کردند. پارس در عهد پارتیان استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی ایران در حد تهیه لشکر برای ارتش ملی بود، ولی میتوان گفت که شاه در پارس مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه (اشک) به‌دست می‌آورد.

ساسان نیای اردشیر پاپکان در نیمه دوم قرن دوم مسیحی حاکم شهر **خیبر** بود و درعین حال بلندپایه‌ترین مرجع دینی پارس به‌شمار میرفت و سرپرستی آتشکده استخر را برعهده داشت. **پاپک** پدر اردشیر داماد شاه پارس موسوم به **گوزهر** بود، و در پایان این قرن حاکمیت **دارابگرد** را در دست داشت. **اردشیر** نیز در در زمان او فرمانده پادگان **دارابگرد** بود. ساسان نسب خویش را به شاهنشاهان هخامنشی - که در آن زمان آنها را کیانیان مینامیدند - می‌رساند.

اردشیر مردی تحصیلکرده، باتدبیر و بلندپرواز بود و از اوان جوانی در اندیشه دستیابی به سلطنت بود، و چه بسا آرزومند بود که روزی بتواند به وضعیت بلوک‌شاهی ایران خاتمه دهد و با تشکیل یک شاهنشاهی متمرکز و مقتدر، شکوه تاریخی را به کشور و ملت برگرداند. او در اوایل قرن سوم مسیحی به‌صدد دستیابی به سلطنت برآمد و بسبب اختلافی که با حاکم یک منطقه به نام **گوپانان**^۱ در ناحیه **دارابگرد** پیدا کرده بود، به آن منطقه لشکر کشیده حاکم **گوپانان** را کشت

۱- به تحقیق میتوان گفت که **گوپان** (گو= یل. پان= پرورنده) لقب یک خانواده از خاندانهای پارس بوده و **گوپانان** ناحیه مربوط به این خاندان بوده است. افراد این خاندان تا آخرین سال عهد ساسانی در دولت دارای مناصبی بوده‌اند، و درواقع قادسیه از شخصیتی به لقب **گوپان** (به تلفظ عربی= **جبابان**) نام برده شده که از متنفذان دولت یزدگرد سوم بوده است. هنوز هم یک طایفه در خنج و پیشور لارستان به همین لقب وجود دارند و آنها را طایفه «**گاوان**» گویند. در فارسی عهد ساسانی نام هر زمینی که از نام یک شخص یا خاندان با پسوند «ان» تشکیل شده باشد، معنای ملک آن شخص یا خاندان را میدهد. در عراق روستاهای زیادی که تا قرن دوم هجری همان اسم ایرانی‌ش را حفظ کرده بوده و نام آنها از نام یک شخص که مالک آنها بوده به‌علاوه پسوند «ان» گرفته شده بوده است. بعدها عربان هم به‌روال ایرانیان بر ملکیهای خودشان چنین نامی را اطلاق می‌کرده‌اند، چنانکه «**ابراهیمان**» به معنای ملک **ابراهیم** بوده است. شاید «**طهران**» و «**شمیران**» نیز چنین ترکیبی بوده باشد که اولی را بتوان به «**طاهر**» نسبت داده آنرا «**طاهران**» دانست که در زمانی به «**طهران**» تغییر شکل داده است. از دیگر شهرهای ایرانی که از چنین

و قدرت را به دست گرفت.^۱ او سپس حکام شهرهای کونس و لرویر^۲ را نیز شکست داده کشت و قلمروش را توسعه داد. همراه با این پیروزیها که نصیب اردشیر شد، پدرش پاپک برضد گوزهر شاه پارس شوریده اورا از میان برداشت، و گویا در فسا به سلطنت نشست. وی سپس از اشک اردوان پنجم آخرین شاهنشاه پهلوی تقاضا کرد که حاکمیت او را تأیید کند و تاج گوزهر را به پسرش شاپور (برادر اردشیر) تفویض نماید. اردوان از کار پاپک به خشم شد و به او و پسرش دشنام نوشته اورا شورشی خواند؛ اما چون خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (درگیر جنگ با ولخش در داخل و دفاع در برابر رومیان در میانرودان) بود نتوانست برای کنارزدن وی کاری انجام دهد، و پاپک موضع خویش را استحکام بخشید.

در این میان پاپک درگذشت و پسر بزرگترش شاپور به جایش نشست. ولی شاپور به زودی - گویا - به زیر آوار رفت و درگذشت و اردشیر به سلطنت رسید. بنا بر گزارشی که مسعودی راجع یک کتاب تاریخی عهد ساسانی داده که در سال ۱۱۳ هجری در یکی از خزائن نهانی ساسانی به دست آمده بوده، آغاز سلطنت اردشیر پاپکان بنا بر روایت رسمی ساسانی سال ۲۲۰ میلادی بوده است. پائینتر، در سخن از انوشه روان دادگر، نوشته مسعودی را خواهم آورد. در پایان این کتاب که سیره مصور شاهنشاهان ساسانی بوده، ذکر شده بوده که شاهان ساسانی جمعا ۴۳۳ سال و ۱ ماه و ۷ روز سلطنت کرده اند.^۳ بنا بر این گزارش، اگر آخرین سال سلطنت یزدگرد سوم را سال ۶۵۳ میلادی بدانیم، تاریخ سنتی ساسانی آغاز سلطنت اردشیر پاپکان را سال ۲۲۰ میلادی میدانسته است.

اردشیر که مردی باتدبیر و بلندپرواز بود و آرزوی تشکیل شاهنشاهی را در سر داشت، درصدد گسترش قلمروش برآمد. ادامه جنگهای داخلی سلطنتخواهان خاندان اشک و ناتوانی آخرین شاهان پارتی در پایان دادنِ همیشگی به تجاوزات مکرر رومی ها به مرزهای مقدس ایران زمین، بهترین فرصت تاریخی را در اختیار اردشیر برای رسیدن به هدفهایش گذاشت. از آنجا که اردشیر با نام خدا قیام کرده بود و داعیه احیای دین مزدائسنی و مبارزه با مفاسد اجتماعی و ظلم و ستم را ابراز میداشت، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی مختلف

ترکیبی درست شده بوده، کرمان شاهان بوده که به بهرام کرمانشاه منسوب میشده است و اکنون کرمانشاه گفته میشود.

۱- طبری: ۱ / ۳۹۰.

۲- برخی از نامهایی که طبری ذکر کرده بعلت اشتباه ناسخان طبری ضبط درست آنها برای ما دشوار است.

۳- التنبیه والاشراف: ۱۰۸ - ۱۰۹.

کشور، حتی از میان برخی سران قبایل پارتی به دست آورد. او ابتدا شهریاران محلی پارس را یکی پس از دیگری از میان برداشته به کرمان لشکر کشیده و لخش را که شهریار کرمان و شرق بود شکست داده به قتل رساند،^۱ و در پی آن کرمان و سواحل خلیج فارس را متصرف شد. در شهری بر کرانه خلیج فارس شهریاری به لقب **آپتن بود** (هفت تن بوت)^۲ سروری داشت که اردشیر وی را از میان برداشت؛ و درجائی دیگر از سواحل جنوبی کشور زنی شهریاری میکرد و به دست اردشیر به کشتن رفت.^۳ اردشیر پس از آنکه سراسر پارس را متصرف گردیده تشکیل حاکمیت یکدست داد به اسپهان حمله کرده **شادشاپور** پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرد. نبرد بعدی اردشیر در خوزستان بود که به پیروزی او بر **نیروفر** شهریار خوزستان منتهی شد. او شهر میشان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شهریار آنجا **بندوی** را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا **کسکر** (واسط در جنوب عراق) پیش رفت و شهریار پارتی **کسکر** موسوم به **پاکور** را کشت؛ و پس از دستیابی بر بخش جنوبی عراق، قبائل عرب را که در ناحیه جنوب فرات (منتها الیه شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به اطاعت درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.

اردوان پهلوی (اردوان پنجم)^۴ از پیشرفتهای سریع اردشیر به هراس افتاد و برای پایان دادن به شورش او در سال ۲۲۲ سپاهی آراست؛ اما دیگر دوران حکومت اشکان به سرآمده بود و ناامنیهای ناشی از جنگهای داخلی چندسال اخیر مشروعیت آنها در کشور را از بین برده بود، به گونه‌ئی که شهریاران محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هر کدام در صدد بود که در ناحیه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعات هیچ شاه برتری بر گردن نداشته باشد. دیگر آن هبیتی که آنها را مجبور سازد سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی بگذارند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. اردشیر که یک قدرت نوحاسته بود توانست با وعدههای دلکشی بسیاری از وفاداران

۱- ما نمیدانیم که آیا این ولخش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سر سلطنت ایران در جنگ بود، و یا یک ولخش دیگری است.

۲- بوت در گویش لارستانی و بلوچی بمعنای «هیولا» و «دیو مهیب» است. «آپت تن»، تلفظ دیگری از هفت تن است، و هنوز هم چنین تلفظی در میان عوام رواج دارد. شاید اساس کلمه از یک هیولای هفت سر افسانه‌ئی پدید آمده و به صورت مجسمه‌ئی هفت سر نمایش داده میشده است. احتمالاً این واقعه در ارتباط با عربهای عبدالقیس بوده باشد که در برخی از جزایر خلیج فارس ساکن بوده‌اند.

۳- طبری: ۱ / ۳۹۰ و ۳۹۱.

۴- عبارت «اردوان پهلوی» از طبری است [طبری: ۱ / ۳۹۰].

سابق اردوان را به‌سوی خود بکشاند. اردوان پنجم در سه نبرد از اردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه^۱ سال ۲۲۴ در محلی موسوم به دشت **هرمزگان** (احتمالاً همانجائی که بعدها عربها نهروان نامیدند) به‌قتل رسید، و به‌دنبال آن اردشیر **تیسپون** را گرفت و دولت پارتیان را برانداخت و خود را شاهنشاه ایران خواند.

او که داعیهٔ جانشینی شاهنشاهان داستانهای تاریخی ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفتهٔ کشور و ملت را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن‌پس در طی چندسال جنگهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با فتوحات پیاپی مواجه گردید، و همهٔ کسانی که تحت نام شاه در نقاط مختلف کشور حکومت میکردند را یا از میان برداشت و یا به‌اطاعت کشاند. پس از آنکه بخشهای اشغالی شمال میانرودان را از دست رومیان خارج ساخت، به **حران** و **نصیبین** (اکنون در شرق سوریه) و **آمیدا** (آمد، در جنوب دریای وان) لشکر کشید، و این نواحی را که از نظر سستی زمینهای داخلی ایران به‌شمار میرفت و اخیراً محل تاخت و تاز رومیان شده بود به‌تصرف درآورد. بعد از آن متوجه شرق شد و **سیستان** و **مکران** (بلوچستان)، و **تخارستان** و **بلخ** (شرق افغانستان و تاجیکستان) و **سغد** (اکنون نیمهٔ جنوبی ازبکستان) را تسخیر کرد و با ارسال هیئتهائی به‌نزد شاهان **کابلستان** و **توران** (کویت و خضدار در پاکستان) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر **ارمنستان** که در دست پادشاهی از خاندان اشک بود مدتی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به‌اطاعت او درآمد. پادشاه **طبرستان** (گیلان و مازندران) در ابتدا سر به‌اطاعت نیاورد، ولی بعد از چندی این خطه نیز مجبور به‌اطاعت شد، و اردشیر سراسر ایران و ارمنستان و گرجستان و عراق را تا کرانه‌های فرات و شرق دریای سیاه به‌زیر نگین درآورده خود را به‌حق شایستهٔ احراز لقب شاهنشاه ایران ساخت.

مرزهای ایران در نیمهٔ اول قرن سوم مسیحی در شرق از تاجیکستان کنونی آغاز میشد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل میشد، خراسان و سغد و خوارزم را تا کنارهٔ شرقی دریای خزر دربر میگرفت، و در غرب دریای خزر از سرزمین اران (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به‌قفقاز میرسید و از آنجا از گرجستان و ارمنستان میگذشت و به‌سرزمینهای ناحیهٔ غربی دریای وان و جایی که امروز **ارزروم** است و آن‌وقت ارزن‌نگان نام داشت منتهی میشد، و سپس از فرات شمالی در کرانهٔ غربی فرات به‌طرف جنوب پیش میرفت و در فرات میانه سرزمینهای غربی فرات را شامل میشد و به‌جایی که اکنون نجف و کربلا است میرسید و از آنجا به‌ساحل

شمالی خلیج فارس وصل میشد و این خط ادامه می‌یافت تا به منطقهٔ احسای کنونی که در آن هنگام **فنیاداردشیر** نامگذاری شد میرسید، و در همین خط به قطر و جزیرهٔ بحرین امروزی می‌پیوست و از آنجا در طول خط ساحلی جنوب خلیج فارس به سواحل شرقی عُمان منتهی میشد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به‌نحوی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز میشد، ترکستان، ایران، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، ناحیهٔ شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمهٔ شرقی سوریه، منطقهٔ شرقی عربستان و امارات جنوبی خلیج فارس و عُمان را دربر میگرفت.

روی کار آمدن اردشیر پاپکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییرخاندان حکومتگر بلکه یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به اضافه میانرودان را دوباره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به‌بعد در حالت جمود و قهقرا بود به‌سیرِ رشدِ نوینی انداخت. او سیاستمداری باتدبیر و سرداری دلیر بود که دقیقاً میدانست چه میخواهد. او مانند اسکندر مقدونی نبود که فتح کند و بعد از تاراج کردن، یک پادگانی بسازد و مردم مغلوب را به‌دست سپاهیان غارتگر رها کند تا به‌خیال خودش بعدها درس فرصت به‌امر انسجام دولت بپردازد. اسکندر در هر سرزمینی که میگرفت یک پادگانی دائر میکرد و سپاهیان را در آن مستقر میکرد و نام خودش را بر روی آن میگذاشت و منطقه را به‌دست آن پادگان رها میکرد و برای جهانگشایی به‌راهش ادامه میداد، بدون اینکه در صدد بازسازی خرابیهائی باشد که به‌بار آورده بود. اینکه مورخان غربی مینویسند که اسکندر شهرهای زیادی در شرق بنا کرد، همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بلکه مراکز تاراجگری و باجگیری مقدونیه‌ها بودند، و تخریبها میکردند و ویرانها به‌بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به‌منطقهٔ زیر سلطهٔ خودشان انجام نمیدادند. چونکه این پادگانها در کنار شهرهای مهم بنا میشد، نام آن پادگانها را نیز مقدونیه‌ها و یونانیها به‌آن شهرها اطلاق میکردند، و طوری میشد که شهرها نام پادگانها را به‌خودشان میگرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنانکه مثلاً پادگانی که در شرق بابل دائر کرده بودند نام سلوکوس را به‌خود گرفت و بعدها که جمعیت یونانی اطراف این پادگان زیاد شد بصورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد. اردشیر در عین حالی که مشغول جنگ و فتح بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش

نیز به عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمیشد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به او وفادار است آن‌را رها نمیکرد که به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگ داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر در کشور نسبت به حکام پیشین به وجود آورده بود سبب میشد که مردم کشور در او بعنوان یک نجاتبخش بنگرند؛ به‌ویژه که او از خانواده‌ئی سنتی از بازماندگان کاویان عهد کهن بود و مقام رهبری دینی را داشت و شخصیتی متنفذ بود و هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌های بسیاری درباره‌اش می‌پراکندند و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز به وجود می‌آوردند. او هر شهر یا آبادی که میگشود بی‌درنگ دستور نوسازی آن‌را صادر میکرد، و این کار سبب میشد که مردم بیش از حد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیشبرد اهدافش به‌وی یاری کنند. او با مردم به گونه‌ئی رفتار میکرد که همگان احساس میکردند او پدری نیکخواه است و خدا او را فرستاده است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند. سخن او در همه‌جا از خدا و دین‌خدایی بود و چنان وانمود میکرد که او فقط بخاطر برقراری احکام دین خدا قیام کرده و طالب سلطه و قدرت مادی نیست. او که مردی فوق‌العاده کاردان بود، بعنوان یک رهبر دینی در صدد برآمد که با رسمی کردن دین مزدایسنا مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده تحت نظارت مستقیم دولت درآورد، و دولت را بواسطه دستگاه دینی بر تمام شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی‌شبهت به رابطه نزدیک بندگان به خدا نبود.

افراد خاندان ساسان بحکم موقعیت ممتاز اجتماعی‌شان خودشان را از تبار شاهنشاهان باستان میدانستند و سلسله نسبشان را به گشتاسب و شاهان کیانی میرساندند، و از این حیث خودشان را وارثان بحق تخت و تاج کیان میدانستند. بسبب تصفیه‌های برنامه‌ریزی شده اسکندر و جانشانش که ایران را از مردان سیاست و دین تهی ساختند و مراکز علمی و دینی را به کلی نابود کردند و کتابها و نوشته‌ها را از میان بردند، در قرن سوم مسیحی از همه عظمت و شوکت شاهنشاهی ایران یادی افسانه‌وار و مبهم در ذهن ایرانیان مانده بود؛ و آنچه از تاریخ پرشکوه و جلال گذشته برای ایرانیان باقی بود مجموعه‌ئی داستان تاریخی بود که هرچند راه به حقیقتی تاریخی نمی‌برد ولی میشد که تاریخ پرشکوه ایران را براساس آنها بازخوانی و تفسیر و توجیه کرد.

روایت سنتی ساسانی سلسله نسب اردشیر را به گونه‌ئی ترتیب داده بود که وی را به گشتاسب

(پادشاه معاصر زرتشت در بلخ) نسبت میداد و دنباله او را به «دارای اول» (یعنی داریوش بزرگ) میرساند. در این داستانهای تاریخی گفته میشود که «دارای» اول (داریوش بزرگ) فرزند بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بود و مادرش خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از پدرش بهمن به ارث برده بود. سپس همین سلطنت از طرف وی و به عنوان میراث بهمن به فرزندش دارای اول رسید که به هنگام درگذشت بهمن در شکم مادر بود. همین داستان میگوید که ساسان بزرگ برادر بزرگتر دارای اول بود که در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفت و در آنجا شیوه زاهدان گرفت و در کوهی مستقر شده به عبادت پرداخت و خوراکش را به وسیله پرورش چندتا گوسفند که داشت تأمین میکرد. اردشیر پاپکان، برطبق این داستان، از نوادگان ساسان بزرگ بود که سلطنت را از طریق ساسان بزرگ از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار میرفت.^۱

این داستان - هرچه باشد - هدفش آن بود که نشان دهد که اردشیر از خاندانی بوده که دارای شجره اشرافیت سنتی بوده اند، و با خاندان منقرض شده و فراموش گشته هخامنشی، که در آن وقت خاندان کیان خوانده میشد، به نحوی در پیوند بوده اند. البته از آنجا که خاندانهای حکومتگر سنتی ایرانی از دوران دور تاریخ در یک رشته ناگسستگی تداوم داشته اند، نمیتوان گفت که خاندان اردشیر ریشه دیرینه اشرافیت خاندانی در پارس نداشته است. شاید هم این رشته به یکی از خاندانهای حکومتگر محلی دوران هخامنشی پیوند میخورده است.

مسهودی که به متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب اردشیر را چنین برشمرده است: اردشیر پور پاپک پور ساسان پور پاپک پور ساسان پور مه هرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسب. وی یادآور میشود که «در اینکه اردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».^۲ منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان میگفتند که فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده اند. علاوه بر این، بنا بر روایتی که مغان در آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود؛ پس اردشیر پاپکان بنا بر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز به شمار میرفت. لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمیتواند درست باشد، ولی با این سلسله نسب که اردشیر برای خودش ساخته بود، وی از پاکترین و مقدسترین شجره ئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران

۱- همان: ۳۳۳-۳۳۴. مروج الذهب: ۱ / ۲۵۴-۲۵۵.

۲- طبری: ۱ / ۳۳۳-۳۳۴. مروج الذهب: ۱ / ۲۵۴-۲۵۵.

شک نماید. در این سلسله‌نسب که او ساخته بود، تبار او از یکطرف با شاهنشاهان بزرگ تاریخ گره میخورد و ازطرف دیگر به پیامبر بزرگ ایران؛ یعنی دین و سلطنت در تبار او گرد آمده بود. برطبق همین روایت، او از خانواده‌ئی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و ازعهد کیان، زادبرزاد دست به‌دست گرفته از آن پاسداری نموده بودند تا به‌دست او رسیده بود. نمیتوان گفت که اردشیر دربارهٔ درفش کاویان دروغ گفته بوده است. ما میدانیم که اقوام جهان دارای نشانهای مقدس خاندانی بوده‌اند، و خانواده‌های حکومتگر چنین نشانهایی را برای خودشان حفظ میکرده‌اند. این هم درست است که درموارد بسیاری برخی از خاندانها برای خودشان شجره‌نامه جعل میکرده‌اند تا خودشان را به‌خاندان مقدس و بااحترامی منتسب کنند؛ ولی میتوان این احتمال را هم داد که خاندان اردشیر از بازماندگان طایفهٔ مهمی از قبائل حکومتگر سنتی پارس بوده‌اند، و چه بسا که این نشان مقدس را از دوران باستان برای خودشان حفظ کرده بوده‌اند؛ و هرچند که نیاکانشان در ایران به‌اساطیر پیوسته بوده‌اند، یاد آنها در ذهنشان باقی و نشانشان که همان درفش کاویان باشد (همان کاوی‌های عهد کهن که اینک به یک قهرمانی تاریخی اسپهانی تبدیل شده بودند) در دستشان مانده بوده است.

اردشیر که به‌حق لقب «آرته‌خَستَرَه» را بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر گجسته کشته شد آغاز کرد.^۱ او درزیر درفش کاویان، که معتقد بود از عموزاده‌اش دارا به‌او رسیده است، با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به‌برکت آن همه را شکست داده از میان برد و سراسر ایران را تحت سلطهٔ خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به‌روال شاهنشاهی کوروش پایه‌ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت تمام استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به‌اوج شکوه رساند.

با روی کارآمدن اردشیر افسانه‌های بسیاری در باره‌اش برسر زبانها افتاد، و کرامات متعددی به‌او نسبت داده شد. ازجمله آنکه به‌روزگار نوجوانی شبی فره‌وشی درخوابش بر او ظاهر شد و به‌او خبر داد که به‌زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^۲ وی با نقل این رؤیا چنین القا میکرد که سلطنتش یک مقدر آسمانی و گریزناپذیر بوده و ازطرف خدای جهان حمایت میشود؛ پس اگر کسی با او مخالفت ورزد با ارادهٔ الهی مخالفت

۱- طبری: ۱ / ۳۸۹.

۲- همان.

ورزیده و با تقدیر الهی درافتاده است. بنا بر همین افسانه، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به او سپرد. این افسانه را اردشیر در آغاز شاهنشاهیش در دل کوه بر چهره صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی شاهنشاه اساطیر درحالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی دربر و صولجان شاهی در دست دارد و لاشه اژدها که اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسبش افتاده است، نگین خسروی را به اردشیر میسپارد. این فره‌وشی به گونه‌ئی تصویر شده است که نشان می‌دهد اردشیر سلطنتش را از اهورامزدا دریافت می‌دارد؛ زیرا فره‌وشی در عقیده ایرانیان باستان روح بزرگان دیرینه بود که در آسمانها در جوار اهورامزدا به سر می‌برد، و وقتی بر زمین می‌آمد برای برآوردن اراده خدا می‌آمد و کاری را به اراده خدا انجام می‌داد. در چنین موردی فره‌وشی چیزی جز نماینده اهورامزدا نبود که بر زمین نازل شده بود.

بزرگانی چون هرتسفلد و کریستنسن گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین خسروی به نقش سنگی اردشیر است تصویر اهورامزدا است. این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به افسانه‌ها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از کیخسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوی خستره است. البته چون فره‌وشی کیخسرو در آسمانها میزیسته، عقیده بر این بوده که بعنوان نماینده اهورامزدا بر زمین آمده تاج و نگین را به شاهنشاه سپرده است. این بزرگواران حتی یک لحظه از خودشان نپرسیده‌اند که چگونه میشود که ایرانیانی که هیچگاه برای ذات باری تعالی قائل به صورت و شمایل نبوده‌اند (و همه نویسندگان یونانی عهد هخامنشی و بعد از هخامنشی به این عقیده اشاره کرده‌اند)، در اینجاها تصویر باری تعالی را بر سنگ کنده باشند. اگر چنین پرسشی را از خود میکردند، حتما به دنبال یافتن صاحب اصلی این نقش برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی نقش که جز فره‌وشی خستره اساطیر ایرانی نیست، نمیگرفتند.

سلطنت در عقیده دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار میرفته، و مثال مجرد آن خستره آسمانی بوده که یکی از صفات باری تعالی شمرده میشده است. در بخش نخست این کتاب در سخن از زرتشت دیدیم که خستره یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورامزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانی‌ها بعد از مسلمان شدنشان رواج دادند «ولایت عدل و قسط» است.^۱ ما مجسمه انسان بالدار را در تخت جمشید و جاهای دیگر می‌بینیم که از عهد هخامنشی برجا است. این را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی میدانیم که در عهد

۱- «ولایت عدل و قسط» دقیقترین ترجمه عربی «ارته خستره» است.

هخامنشی برای اهورامزدا تصویر و شمایل نمیساخته‌اند و او را بی‌چون و بی‌مانند میدانسته‌اند. پس انسان بالداری که تصویر سنگی‌اش بر فراز سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می‌شود کیست؟ جواب آنست که این تصویر از آن «خستره» است (که هم خستره آسمانی است و هم خستره زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است. فره‌وشی شاهنشاه اساطیر ایرانی نیز به یک تعبیرش چیزی جز همان ذات خستره نیست، زیرا وی که در این دنیا سلطنت می‌کرده پس از آنکه در گذشته روحش به آسمانها رفته، و به ذات مجرد خویش که همان خستره جاویدان مقدس (امیشه سپند) بوده برگشته است؛ و اکنون به نمایندگی از طرف خدای جهان بر زمین آمده و نگین شاهنشاهی را به نوه‌اش اردشیر پاپکان می‌سپارد. در اینجا است که اردشیر پاپکان سلطنت را از اهورامزدا دریافت می‌کند؛ منتها اهورامزدا خودش تجسم نیافته بلکه فره‌وشی را مأمور کرده است تا سلطنت را به اردشیر بسپارد؛ و این تصویر نه تصویر اهورامزدا بلکه تصویر خستره، و به عبارت دیگر فره‌وشی کاوی خستره (کیخسرو) اساطیر است. اینکه در نظریه سیاسی ساسانی تأکید شده است که اردشیر پاپکان سلطنت را زادبrazاد از نیاکانش به ارث برده بوده است ناظر بر همین موضوع است. در این تصویر نشان داده شده که اردشیر پاپکان نگین خسروی را از روح نیای بزرگش دریافت می‌کند. به بیان دیگر، معنای این نقش سنگی آنست که شاهنشاهان ساسانی میراثشان را که سلطنت بوده است از ارواح نیاکانشان دریافت می‌کرده‌اند.

آنچه مسلم است آنکه اردشیر معتقد بود که سلطنتش یک عطیه خدادادی است که اهورامزدا به او تفویض کرده است و او نماینده اراده خدا در روی زمین است، و در نتیجه اطاعت از او بمثابة اطاعت از اراده خدا است. انسان زمانی میتواند به چنین عقیده‌ئی برسد که اولاً خودش را شایسته‌ترین شخصیت روی زمین ببندارد، و ثانياً برای خودش یک مأموریت ویژه و مقدس قائل باشد؛ اردشیر هردوی این موارد برای خودش قائل می‌بود و بر آن پامی‌فشد. از آنجا که او از یک خانواده دینی بود و یکی از بلندپایه‌ترین فقهای زمان به شمار میرفت، مردم ایران ولایتش را قبول می‌کردند و به رهبریش گردن می‌نهادند و اوامر و نواهی او را به بمثابة اوامر و نواهی خدا تلقی می‌کردند.

اردشیر علاوه بر آنکه در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری و نظریه‌پردازی نیز مهارت بسزائی شبیه داریوش بزرگ داشت. مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته است، مینویسد که چون اردشیر تاجگذاری کرد، ضمن سخنرانش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما درآورد. اورا چنانکه شایسته است میستاییم و از نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است قدردانی میکنیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته به بار آمده است به کار خواهیم برد. من به شما اطمینان میدهم که با قوی و ضعیف و وضع و شریف به عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحهٔ کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را بر خواهیم انگیزت؛ و به ارادهٔ پروردگار یکتا کارهایی که انجام خواهیم داد گواه صدق گفتارمان خواهد بود.^۱

اقدامات عمرانی بسیار زیادی که اردشیر در مدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان میدهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست میداشته، به عمران و آبادانی کشور علاقه وافر داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آزاد و آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت ملت ایران بوده است. وی در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجا که عراق نیز پارهٔ تن ایران بود و به اندازهٔ ایران داخلی برای اردشیر اهمیت داشت، بعد از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانهٔ دجله در کنار شهر تیسپون بنای شهری نوین را نهاد که به **اردشیر** نام گرفت.^۲ این شهر بعدها- در زمان انوشه‌روان- پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق مختلف کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هر کدام به شکلی نام او را به خود گرفتند. او شهر مهم بندری میشان در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده **بهشت آباد اردشیر** نامید. او روستای خوزی نشین اهواز در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده نام **هرمزداردشیر** بر آن نهاد. درجائی که اکنون

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۶۶-۲۶۷.

۲- بهاردشیر (ویه اردشیر) در کنار تیسپون بر کرانهٔ دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود، شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در یورش ناموفق سال ۱۶۵ به کلی ویران کردند). در عهد اشکان، تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. اردشیر این شهر را گسترش داد و نام آنرا بهاردشیر کرد. بهاردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیدا کرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «بهرسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

آبادان و خرمشهر است شهر بندری بهمن‌اردشیر را بنا کرد. برای اداره بخش شرقی عربستان روستای عرب‌نشین احساء را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیاد اردشیر بر آن نهاد. پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای رام‌اردشیر و اردشیرخوره بر آنها نهاده بود. چندین شهر دیگر را نیز اردشیر بنا یا بازسازی کرد که به اردشیر کرمان (اکنون بردسیر) از آنجمله بود.

اردشیر پس از آنکه فلات ایران و میانرودان را تحت یک نظام حکومتی متمرکز و پر قدرت درآورد، چون بسیار سالخورده شده بود، در سال ۲۴۰ سلطنت را به پسرش شاهپور (شاپور) تفویض کرد و خود به کار سرپرستی امور دینی پرداخت، و بنا بر روایت سنتی در آتشکده معتکف شد تا یزدان را ستایش کند و به شکرانه پیروزیهایی که خدای بزرگ نصیب وی و ایرانیان کرده بود، بقیه عمرش را در اعتکاف و عبادت سپری کند. او پس از آن چندان زنده نماند و سال بعد درگذشت.